

قائد

نخستین کاراز مکتوب شهدا

هدیه نثار ارواح طبیبه امام و شهداء صلوات
شماره هد و هشت / سال هفتم / خرداد هاه ۱۴۸۸



دین علیکم در حمایت
سعی بر میزد

بهترین کیست؟ بهترین را انتخاب کنید:



مردم سعی کنند صالح‌ترین را انتخاب کنند. آن کسانی که نامزد ریاست جمهوری می‌شوند و در شورای نگهبان صلاحیت آنها زیر ذره بین قرار می‌گیرد و شورای نگهبان صلاحیت آنها را اعلام می‌کند، اینها همه‌شان صالحند. اما مهم این است که شما در بین این افراد صالح، بگردید و صالح‌ترین را پیدا کنید. این جا جاتی نیست که من و شما بتوانیم به حداقل اکتفاء کنیم؛ دنبال حدأکثر باشید؛ بهترین را انتخاب کنید، بهترین کیست؟ من نسبت به شخص، هیچ‌گونه نظری اپراز نمی‌کنم؛ اما شاخمه‌های وجود دارد، بهترین، آن کسی است که درد کشور را بفهمد، درد مردم را بداند، با مردم یگانه و صمیمی باشد، از فساد دور باشد، دنبال اشرافی‌گری خودش نباشد. آفت بزرگ ما اشرافیگری و تجمل پرستی است؛ فلان مسئول اگر اهل تعامل و اشرافیگری باشد، مردم را به سمت اشرافی‌گری و به سمت اسراف سوق خواهد داد. اولین کار این است که ما مسئولین کشور را، افرادی انتخاب کنیم که مردمی باشند، ساده‌زیست باشند، درد مردم را بدانند و خودشان از درد مردم احساس درد کنند. این هم به نظر من شاخص مهمی است. آگاهانه بگردید؛ بررسید؛ و به آنجه که رسیدید و تشخیص دادید، با قصد قربت اقدام کنید؛ با قصد قربت پای صندوق انتخابات بروید و خدای متعال اجر خواهد داد. این هم یک نکته.

بنده که از همه‌ی این آقایان اوضاع کشور را بیشتر میدانم و بهتر خبر دارم، میدانم که بسیاری از این مطالبی که یعنوان انتقاد درباره‌ی وضع کشور و وضع اقتصاد و اینها می‌گویند، خلاف واقع است؛ اشتباه می‌کنند. این شاهله اشتباه است. ایدواریم که خداوند متعال برای این ملت خیر و صلاح و آبادانی کامل را مقدر فرموده باشد. بیانات در جمع مردم استان کردستان در میدان آزادی سنج ۱۲۸۸ / ۲ / ۲۲

آنجه کشور احتجاج دارد، رئیس جمهور بانشاط، مصمم، کاردان، توان، بیگر و با خوصله است؛ رئیس جمهوری که قدر مردم را بداند؛ با مردم صمیمی باشد؛ برای مردم مجاهدت کند؛ برای مردم کار و تلاش کند؛ ظرفیت‌های کشور را آن چنان به کار بگیرد که مردم بتوانند از این ظرفیت‌ها در همه‌جا بهره‌مند شوند؛ رئیس جمهوری که اعماق کشور و روستاهای دورافتاده برای او با تهران تفاوتی نداشته باشد؛ حق مردم شهرهای بزرگ و کوچک در نظر او یکسان باشد؛ بتواند برای رفع تعیض و پُر کردن شکاف میان فرومدمان و فقرای تلاش و کار کند؛ رئیس جمهوری شجاع، با تدبیر و مؤمن به هدف‌های انقلاب و نظام باشد.

اگر خدای متعال توفیق دهد که رئیس جمهور کارآمد باکفایت پُرنشاط شادابی که علاقه‌ی به مردم و علاقه‌ی به عدالت و علاقه‌ی به رفع فساد و تبعیض برای او در درجه‌ی اول برنامه‌ها قرار داشته باشد، سر کار بیاید، من به شما عرض یکنم که بسیاری از مشکلات اساسی این کشور - چه مسائل داخلی و چه مسائل خارجی - حل خواهد شد، بیانات در جمع مردم کرمان ۱۱ / ۲ / ۱۲۸۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
وَسَلَّمَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُهُ
وَبَرَّاتُهُ

خدایا! عشق و علاقه ما را نسبت به امام عزیزمان فزوئی بخش
و نفرت ما را نسبت به دشمنان امام، افرون فرما.
شهید احمد استکندری





امام کاظم علیه السلام:

«مردی از قم، مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند.
افرادی گرد او جمع می‌شوند که قلبایشان همچون پاره‌های آهن ستبر است.
بادهای تند حوادث آنها را نمی‌لغزاند. از جنگ خسته نمی‌شوند و نمی‌ترسند.
اعتماد آنها بر خداست و سرانجام کار از آن پرهیز‌گاران است.»

بحار الانوار/ج ۲۰/اص ۲۱۶



نامه شهید آوینی به برادرش در آمریکا

به گزارش خبرگزاری فارس، یکی از برادران «شهید سید مرتضی آوینی» دیربازی است که در ایالات متحده آمریکا سکونت دارد. آن چه خواهد بود
خواندن متن تخلیص شده یکی از نامه‌های سید مرتضی به وی در خصوص عشق فروزانش به ایران اسلامی و امام خمینی رحمة الله است.

برادر

دلم می‌خواست امروز که ایران، این پسر گم شده، بعد از قرن‌ها می‌رود که به آغاز خانواده خویش بازگردد، در کنارم بودی و با هم زیر لوای اسلام عزیز و در کنار امام خمینی، این فرزند راستین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این نشانه خدا بر زمین، جهاد می‌کردیم. گرفتار تاریکی بودیم که امام خمینی از قلب تاریخی که می‌رفت تا فراموش شود، چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم فریاد برآورد که «اعتصمو بحبل الله جمیعاً و لانقروا» - همه به رسیمان خداوند چنگ بزنید و یاوزید و پراکنده شوید - و ما که هنوز دست و پا می‌زدیم تا به خویشتن خویش بازگردیم، از این سخن تازه شدیم و دریافتیم که آن چه می‌جستیم، یافته‌ایم و به یقین رسیدیم. و حتی من که همواره بولی از محمد در مشام داشتم، در آغاز باور نمی‌کردم که در این ظلمت کده زمین بتوان نقیبی به سوی نور زد - که ابعاد آن چه روی داد، آن همه گسترده بود که زمین را در بر می‌گرفت و خدا این تردید را که جز لمحه‌ای به طول نینجامید بر من بیخشاید - و برق یقین بی‌هیچ واسطه‌ای بر دلم نشست، همان گونه که بر کوه سینا، و ایمان آوردم، و برادر

زمان گم شد و مکان، و کویر بود، و آن که دعوت به حق می‌کرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و خدا را شکر که گوش ایمان من به آوای الله آشنا بود و نمی‌دانی که چه خوش بود. با همان عشقی که اباذر با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، ما به امام خمینی پیوستیم. و برادر،

او را ندیده‌ای: دست خدادست بر زمین؛ آن همه به صفات خداوندی آراسته است که هنگامی که دست محبتی را بر سر شیفته‌گان بالا می‌آورد، سایه‌اش زمین و آسمان را می‌پوشاند، و آن زمان که از حکمت و عرفان سخن می‌گوید، می‌بینی که او خود نفس حقیقت است. من بوی خوش را از نزدیک شنیده‌ام و صورتش را دیده‌ام که قهر موسی را دارد و لطف عیسی را و آرامش سنگین محمد(صل) را. برادر

ایران، مادر تمدن نوینی است که معیارها و مقیاس‌هایی دیگر دارد و حکمت و فلسفه‌ای دیگر و هنری دیگر و ... ادبیاتی دیگر. من هر گز نمی‌توانم وسعت مکتبی و فرهنگی این انقلاب را در این نامه تصور کنم؛ اما برایت باز هم خواهم نوشت، هر چند که وقت بسیار تنگ است. مادر به تو گفت (در پشت تلفن) که من کار پیدا کرده‌ام. این چنین نیست؛ من زندگی یافتم. عشق خمینی بزرگ و عظمت فرهنگی آن چه می‌گوید، مرا آن چنان شیفته خود ساخته است که نمی‌توانم جز به حکمتی که در حال تدوین آن هستیم بیندیشم و جز به فرهنگی که در حال احیای آن هستیم بیندیشم و جز به فرهنگی که در حال احیای آن هستیم ... و این فرهنگ آن همه با آن فرهنگ کهنه و منحط غرب مقاوم است و آن همه از آن فاصله دارد که نمی‌توان گفت.

کارم در راه خدادست (فی سیل الله) و برای آن پولی دریافت نمی‌کنم. تنها سهمی اندک از بیت‌المال می‌برم که خورد و خوراک را بس باشد و بس. جهادی را که آغاز کرده‌ایم، امام خمینی «جهاد سازندگی» نام نهاده است. مشهیرمان قلم است و بیل و کلنگ، و در راه سازندگی ایرانی آزادگام نهاده‌ایم؛ ایرانی که منشا حرکت نوین تاریخ و خاستگاه فرهنگ نوینی است که دنیای تاریک را سراسر در بر خواهد گرفت. والسلام - برادر مرتضی (۱۳۵۸)

سید رضا ایوبی



امام طر کلام یاران



روحانی شهید سید حسین قاطعی:

«خواهان و برادران هموطن!

مواظف امام امت خمینی کبیر باشد که این نعمت بیکران را از دست ندهید که پشیمان خواهید شد و به گفته‌های پیر جماران جامه عمل پوشانید و امام عزیز را تنها نگذارید و مخصوصاً کتابهایی که در مورد زندگی و ویژگیهای امام امت است بخوانید.»

روحانی شهید علیرضا خانی:

«خیلی مواظف باشد در حرکتتان. خط امام امروز صراط مستقیم است. خود را زیر چتر رحمت الهی و پیرو خط امام عزیzman قرار دهید که بدون امامت هیچ عملی روح ندارد و قبول نخواهد شد.»

روحانی شهید علیرضا قلیپور:

«درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی در جهان و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و سلام بر شهیدان راه الله و گلگون کفنان انقلاب سرخ کربلا و انقلاب خونین حسین زمان خمینی بت شکن و سلام بر شهدای جنگ تحملی آمریکای جایتکار بدست مزدورش صدام جنایتکار.

مستضعفین جهان بهوش باشد که خداوند متعال در قرآن مکرر پیروزی شما را بر مستکبرین و عده داده است (و نزید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الايم و نجعلهم الوارثين) و ای محرومان و جنگزدگان! و ای مردم مستضعف ایران! این جنگی را که شرق و غرب بر ما تحمل نموده و مرتباً دارند از آتش افروزان جنگ حمایت مالی و جانی می‌کنند با وعده الهی و پیام خدا گونه امام امت خاموش خواهیم نمود و با رهبری امام عزیzman مشت محکمی بر دهان این یاوه گویان خواهیم زد.

ای امت شهید پرور! همچنان پشت سر این امام بیانید تا بزوی نماز وحدت را در کربلا و قدس به امامت این «انشاء الله» ابرمده بخواهیم. من از امت شهید پرور سپاسگزاری می‌کنم که در این جنگ پشت سر امامشان، رزم‌دگان را باری دادند تا جرثومه‌های فساد را از خاک پاک این مملکت اسلامی بیرون رانند. و از امام امت می‌خواهم مرا بیخشند که توانستم حق امامت ایشان را ادا کنم و از خانواده‌ام بخاطر زحمات بیکرانش تشکر نموده و از ایشان می‌خواهم که همچنان راه مستقیم و الى الله امام امت را ادامه دهنند.

خدایا خدایا ترا بجان مهدی تا انقلاب مهدی خمینی را نگذار!»

روحانی شهید کریم پوراحمدی:

«تنها کسی که اسلام عزیز را از دست استعمارگران و سلطه طلبان نجات داد حضرت آیه الله العظمی امام خمینی می‌باشد ولذا هیچ وقت و هیچ زمان از پیروی او غفلت ننماید و در نمازهایتان امام را دعا کنید و طول عمرش را تا انقلاب مهدی (عج) از الله تبارک و تعالی بخواهید.»

روحانی شهید عبدالفتاح ناظمی:

«سعی کنید که در صراط مستقیم حرکت کنید و آن امروز در خط امام خمینی تجلی می‌کند لحظه‌ای از این خط منحرف نشوید که در صورت انحراف به بدیختی و هلاکت ابدی می‌رسید.»

میر محمود بنی هاشم:

«ای امت حزب الله! ای عاشقان ابا عبدالله! مواظف این امام باشد به حرفها و ندای‌های حسین گونه او جواب مثبت دهید و پیرو او باشد، او به ما آزادی داد. او برای ما اسلام را زنده کرد و واقعیت اسلام را به ما نشان داد. او ما را انسان کرد.»

ما کسانی بودیم که آمریکا از ما حق وحشیت می‌خواست یعنی ما را وحشی می‌دانست در صورتی که امروز ما به رهبریت امام امت آمریکا را خرد کردیم و او را زیر با گذاشتیم. ما همان ضعیفی بودیم که زیر چکمه‌های طاغوت جان می‌دادیم. امام آمد و ما رانجات داد و کشته در حال غرق اسلام و مسلمین را و مستضعفین را به ساحل نجات هدایت کرد.»

گزیده‌ای از مصایب شهدا ای استان آذربایجان شرقی

آزادگان و امام

- در مراسم و برنامه‌هایی که داشتیم، گاهی اوقات پچه‌ها عکسی را از امام را نشانی می‌کردند یا از عکس‌های کوچکی که در روزنامه‌ها و نشریات عراقی یا نشریه متفقین چاپ می‌شد استفاده می‌کردند.

- در سفری که با اسکورت اتوبوس‌های ما را به سمت کربلا می‌برند، یکی از پچه‌ها کلیشه‌ای از حضرت امام درست کرده بود که مانند قطعات پازل بود. او این عکس را در مسیر حرکت به شیشه اتوبوس چسبانده بود و مردمی که این عکس را می‌دیدند واکنش‌های متفاوتی در مقابل آن نشان می‌دادند.

یکی از سربازانی که در اتوبوس بود به اسکورتها خبر داد که اسرا در یکی از اتوبوسها این کار را کردند. آنها اتوبوس را متوقف کردند و شروع به بازرسی کردند؛ اما آن دوستی که این کار را کرده بود، بالافاصله عکس را خوردند بود، لذا آنها هر چه گشتنند آن را نیافتدند.

- باخاطر رحلت امام تا چهل روز حالت عادی اردوگاه به هم ریخته بود. تنها چیزی که طی این مدت توانست روحیه پچه‌ها را آرام کند، خبر انتصاب حضرت آیت الله خامنه‌ای به رهبری بود که واقعاً برای همه بهترین و خوشحال کننده‌ترین خبر در کنار بدترین و ناراحت کننده‌ترین خبر بود.

آن روز یکی از افسران عراقی به ما گفت: «خداوند شما را دوست دارد. یک امام پیر از شما گرفت. در عوض یک امام جوان داد.»
مز مقاومت/ سعید عطاییان/ ۱/ من ۱۲۶-۱۲۸

- زمانی که ما اسیر شدیم، نوجوان سیزده ساله‌ای به نام سیروس، همراه‌مان بود که اهل کرج بود و قد و قواره خیلی کوچکی داشت.

آن روز عراقی‌ها عکسی از امام را که در بازرسی بدنبال گرفته بودند طلای تک تک پچه‌ها می‌گرفتند و از آنها می‌خواستند به امام توهین کنند؛ ولی پچه‌ها هیچ کدام توهین نمی‌کردند و شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند.

وقتی نوبت به این دوست کم و سن و سال ما رسید، همه منتظر و نگران بودیم که ایشان چه می‌کند. دور تا دور او هم عراقی‌ها بودند با اسلحه و سریزه؛ اما برخلاف انتظار همه او با زانویش زیر دست آن عراقی که عکس را گرفته بود زد و وقتی دست او بالا آمد عکس را بوسید! عراقی‌ها هم به شدت او را زدند و هر کس با هر چه داشت ضربه‌ای به او زد؛ اما او کاری کرد که عراقی‌ها به هیچ وجه فکرش را نمی‌کردند.

- یکبار هم در اردوگاه موصل دو قدیم و در صف آمار بود که از پچه‌ها خواستند تا به امام توهین کنند و بگویند خمینی دجال! با ترفند پچه‌ها، همه به جای این کلمه گفتیم: خمینی نجار! اما بعد با خنده خود ما، فرمانده متوجه شد که او را سر کار گذاشته‌ایم، لذا گفت: باید تک تک بگویید؛ اما باز هم نتیجه نگرفت و همان نفر اول صف چنان مقاومتی کرد که فرمانده سراغ بقیه نیامد. عراقی‌ها به شدت آن دوست ما را مجرح کردند و یادم هست با دمپایی به صورت او سیلی می‌زدند!





امام و شهداء

- حسن و رضا تعداد زیادی از تانکهای دشمن را در عملیات شکار کردند. بعد که اسیر شدند، افسر عراقی از حسن پرسید: فامیلی ات چیست؟ حسن با آرامش گفت: خمینی!
پرسید نام پدر بزرگ؟ گفت: خمینی!

بعد از این پاسخها حسن را به پلی که آنجا بود، بستند و ما گوله آربی جی به سویش شلیک کردند! او در حالی که شهادتی را بر زبان جاری ساخته بود، به شهادت رسید.

بوسف تبران / ص ۴۵
- شهید مسعود کمالی نیا نوجوان سیزده ساله‌ای بود که هیچ گاه بدون وضو حتی دست به عکس امام نمی‌زد. هر سیدی که می‌دید، صلوات می‌فرستاد و تنها آرزویش این بود که پیش از مرگ، حضرت امام رحمة الله را ببیند.

او درست چند روز پس از زیارت آن امام بزرگوار به شهادت رسید.
دو رکعت شعشعی / ج ۱/ ص ۶۶

- شهید حسین خندانی در تاریخ ۲۶/۳/۲ در خرمشهر به شهادت رسید. او در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود:

«ای پدر! اگر خداوند شهادت را نصیب من گردانید و نتوانستم دست امام را ببوسی، شما به جای من دست مبارک ایشان را بوسه بزنید.»
پدر شهید می‌گفت: یک روز که در معازة نجاری مشغول کار بودم، از طرف بنیاد شهید آمده و گفتند: آقای خندانی رئیس بنیاد شهید کمککلیووه و بویر احمد با شما کار دارد.

وقتی نزد مسئول بنیاد شهید رفت، گفت: وصیت‌نامه حسین را به دفتر امام فرستاده بودیم و اینک امام خواسته است شما هر چه زودتر نزد ایشان بروید.

سپس افزود: باید همین الان حرکت کنید. گفتم: آیا نمی‌شود روز دیگری بروم؟ گفت: نه! من همان روز به طرف تهران رفتم.
در آنجا ما را به هتل هویزه بردند و فردای آن روز افتخار حضور در کنار امام را باقیم. وقتی به اتاق امام وارد شدم، دست ایشان را گرفتم و به یاد همه شهدا و فرزندم بوسیم.

سرم را که بلند کردم و به چهره نورانی و پیشانی بلند ایشان نگاه کردم، زبانم از خوشحالی بند آمد. مات و ممهوت بودم که در یک لحظه به نظرم رسید فرزند شهیدم حسین پیشتر سر امام ایستاده است؛ با همان لباس سیز و شالی که دور گردنش بود.

در آن حال زبانم باز شد و همه صحبت‌های فرزندم را خدمت امام عرض کردم. ایشان در پاسخ فرمودند:

«ای پدر شهید! وقتی باغبانی نهالی را در زمین می‌نشاند، آن قدر از نهال مواظبت می‌کند تا آن نهال به ثمر برسد و فرزندان شما نیز نمونه آن هستند...»

امام و جانبازان

- برادر جانبازی را به بیمارستانی در لندن آورد بودند که در اثر بیماران شیمیایی دو چشم خود را از دست داده بود. افزون بر این تمام دندان‌هایش هم ریخته بود و اصلانه نمی‌توانست غذا بخورد و به وسیله شیلنگ از راه دهان به مددهایش غذا می‌رسانند.

شاید هشت، نه ماه قبل از ما به آنجا آمدۀ بود. پزشکان انگلیسی برای او دندان مصنوعی می‌گذارند؛ هشت دندان به صورت کاشتنی و مابقی با کمک آن هشت تا؛ البته خیلی زمان بر و در دندهاک بود. هر یک از دندان‌ها بیش از یک ماه وقت می‌برد.

تا آن روز، چهار دندان در فک بالا و چهار دندان در فک پایین او کاشته بودند و اینها به منزله پایه بود و می‌خواستند مابقی دندانها را به کمک آنها نصب کنند.

دندان پزشکان منتظر بودند که دندانهای کاشته شده سفت و محکم شوند. روزی که می‌خواستند دندانهای باقی مانده او را نصب کنند، من به همراه یکی از جانبازان او را به مطب دکتر بریدیم و بالای سرش بودیم. وقتی دندانپزشک بقیه دندان‌های او را کار گذاشت، با حالت تکبر و غور گفت: این دندانهای که من برای تو گذاشتام در هیچ جای دنیا حتی آمریکا و اروپا نظری ندارد و نمی‌توانند چنین عملی انجام دهند. بتایرانی باید خیلی از آن مواظبط کنید.

سپس گفت: دیگر نباید به حرف «خدمینی» - امام خمینی را «خدمینی» تلفظ می‌کرد - گوش بددهی و دویاره به جبهه بروی و الا اگر یک بار دیگر شیمیایی شوی، هیچ قابل علاج و مداوا نخواهی بود.

وقتی مترجم این بخش از سخنان پزشک را ترجمه کرد، این جانباز عزیز دست به دهان برد و دندان‌هایش را از دهان بیرون آورد و در مقابل چشمان حیرت‌زده پزشک و ما محکم بر زمین کویید و آنها را قطعه قطعه کرد.

ما در آن حال بی اختیار تکبیر گفتیم. سپس گفت: «مرگ بر تو و مرگ بر آن دولتی که تو را اینگونه بر ره بار آورده است؛ تو در مقابل این دندانها مزد گرفتار و کافی گرفته‌ای، دیگر حق نداری برای من تعیین تکلیف کنی! ای کاش هزاران جان داشتم و همه را در راه آرمانهای امام خمینی فدا می‌کردم.

دندانپزشک که دید با جانبازان نمی‌تواند در گیر شود، برخورش را تغییر داد و در حالی که سعی می‌کرد ظاهر خویش را آرام جلوه دهد، گفت: او فعلًا عصیانی است. او را ببرید تا استراحت کند و چند روز دیگر بیاورید تا دویاره دندانهایش را ترمیم کنم.

خطاط حجت الاسلام حسین، امام جمعه ارومیه / ص ۷۶

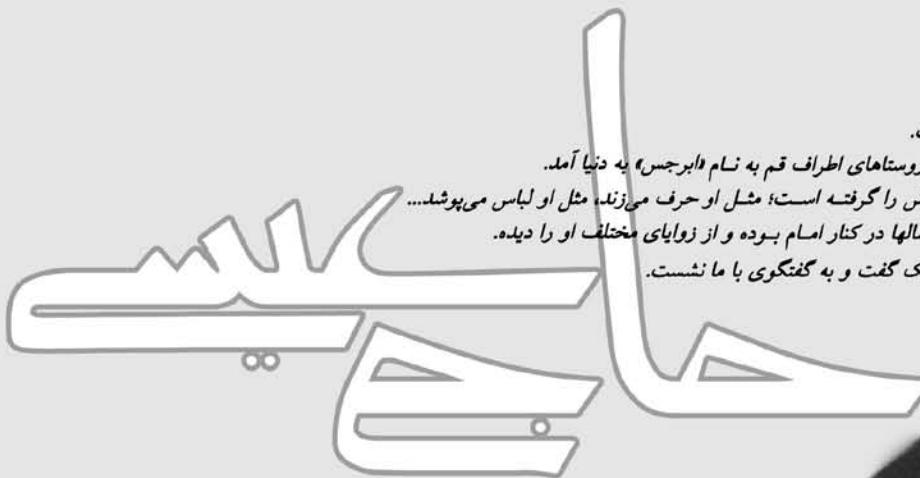
نامش حاج عیسی جعفری است.

در سال ۱۳۰۶ ش در یکی از روستاهای اطراف قم به نام «برجرس» به دنیا آمد.

پیرمرد عاشقی که زنگ معشوقش را گرفته است؛ مثل او حرف می‌زنند، مثل او لباس می‌پوشند...

با دیدنش به یاد امام می‌افتد. سالها در کنار امام بوده و از زیبایی مختلف او را دیده.

با کمال تواضع دعوت ما را لیک گفت و به گفتگوی با ما نشست.



چطور شد به تهران رفتید و خدم امام شدید؟

سال ۱۳۳۱ رفتم تهران. ۲۵ سالم بود. دنبال کار رفته بودم. اول دست فروشی می‌کردم ولی بعد مغازه گرفتم. مغازه جگر فروشی بود. سه روز توی هفته می‌رفتم قم جگر تهیه می‌کردم بعد می‌آوردم تهران می‌فروختم.
اوایل انقلاب یکبار تازه از قم به تهران آمده بودم و بار جگر آورده بودم که به من گفتند یا جماران. گفتم اجازه بدھید بارم را بفروشم که اسراف نشود بعد می‌آیم. تا بارم را بفروشم سه بار زنگ زدند. من خواهی داشتم که در نجف اشرف خدمتگزار خانم امام بود. آن روزها منافقین خدا نشناس و از خدا بی خبر باعث نامنی برای امام شده بودند. امام گفتند ما کسی را می‌خواهیم که شبانه روز پیش ما باشد. خواهیم مرا به آنها معرفی کرد و پس از پرس و جو در مورد سوابقم مرا خبردار کردند. رفیم جماران و خدمتگزار امام شدیم.

رفتار امام با خانواده اش چگونه بود؟

در مورد رفتار امام با خانواده اش، اصلاً نمی‌شد حسابش را بکنید. خیلی محبت داشتند. یک روز امام به من زنگ زدند و گفتند یا کارت دارم! خانمش را برده بودند بیمارستان شریعتی. به من گفتند لحظه به لحظه خبر خانم را به ایشان



امام بیشتر با چه کسانی جلسات خصوصی داشتند؟

کسانی که بیشتر پیش امام می آمدند مقام معظم رهبری و آقای هاشمی رفسنجانی بودند.

روزهای قبل از رحلت امام رحمه الله، مقام معظم رهبری برای سخنرانی به خارج از کشور رفته بودند. آن روز حاج احمدآقا آمدن توانی دفتر و گفتند: امام تمام صحبتی‌های آقای خامنه‌ای را گوش دادند و فرمودند: «ایشان واقعاً لایق رهبری هستند».

حاج احمدآقا برای انقلاب خیلی زحمت کشیدند و در این راه شماته‌های زیادی دیدند. امام حکمی می دادند، حرفی می زدند و تمام می شد و می رفت؛ ولی اجرا کننده آن حاج احمدآقا بودند.

از شیعی که امام قطعنامه را قبول کردند برایمان بگویید.

ساعت ۴ بعداز ظهر آن شبی که امام قطعنامه را قبول کردند، آقای رسولی نامه‌ای به من دادند که بدhem به امام، توانم چیزهایی نوشته شده بود که به من گفته‌اند زنگ و من هم نمی‌گوییم. ساعت ۲ با مدد حاج احمدآقا مرا صدا کرد و گفت: آنها که شهید شدند و به لقائ الله پیوستند، خوش به حالشان و جانبازان هم شهدای همیشه زنده‌اند و آنها که اسیر شده‌اند ان شاء الله آزاد بشوند و برگردند. امام با ناراحتی قطعنامه را قبول کردند. وقتی حاج احمد این را گفت، با هم شروع به گریه کردیم. نامه را فرماندهان سپاه و ارتض نوشتند بودند و مطالبش برای امام ناراحت کننده بود.

شب رحلت امام شما کجا بودید؟

آن شب، ساعت ۱۰:۰۰ بود که امام از دنیا رفتند. ما رفته بیمارستان دیدیم که دارند امام را معاینه می‌کنند. حاج احمدآقا به دکترها گفت: نتیجه‌ای هم دارد؟! گفتند: نه! بعد حاج احمدآقا گفتند: پس اینقدر ایشان را اذیت نکنید، آزارش ندهید. بعد دکترها سرمه را کشیدند و نفس مصنوعی را قطع کردند. سپس من و حاج احمدآقا پارچه سفیدی روی امام کشیدیم.

خانواده ایشان و شخصیتها آن شب تا ۱۳:۰۰ با مدد برای زیارت و ملاقات امام می آمدند. بعد پیکر امام را به حیاط خانه‌اش بردیم. حاج احمد آقا به من گفتند شما امام را بشویید. من هم شروع به شستن کردم؛ اما در آن حال نمی-فهمیدم که زنده‌ام یا مرده! بعد از آن برادرها آمدند بالای سر ایشان و شروع کردند به قرآن خواندن تا اینکه هوا روشن شد. اولین کاری که حاج احمدآقا انجام دادند؛ هیأت خبرگان را خواستند و جلسه بر پا شد. در آن جلسه حاج احمد آقا گفتند که امام، آقای خامنه‌ای را برای رهبری توصیه کرده‌اند

و ایشان برای رهبریت تعیین شدند. بعد از جلسه پیکر امام را به مصلی بردن. روز سوم ساعت ۲:۳۰ با مدد بود که حاج احمدآقا من را صدا کرد و گفت: بعضی‌ها فشار می‌آورند که امام را برای خاکسپاری پیش امام رضا علیه السلام ببریم و بعضی هم می‌گویند ببریم حرم حضرت معصومه سلام الله علیها؛ ولی من می‌گم ببریم بهشت زهرا سلام الله علیها.

بدhem، زنگ زدم به امام که خانم را بردۀ‌اند بیمارستان. وقتی خانم را بردند اتاق عمل، خبرش را به امام دادم. ایشان هم ۵۰ هزار تومان به من دادند و گفتند ببرم جنوب شهر و بین فقرایی که می‌شناسم تقسیم کنم. بردم دادم. خانم را از اتاق عمل ببرون آوردن و حالشان بهتر شده بود، به امام خبر دادم. امام ۲۰ هزار تومان به من دادند. گفتند این را هم ببرم بین همان مردم تقسیم کنم که امام فرمودند: نه! این برای خود است و الان پس از سالها هنوز هم آن ۲۰ هزار تومان را پیش خود نگه داشته‌ام.

رفتار و برخورد امام با کودکان چگونه بود؟

با نوه‌هاشون خیلی الفت داشتند؛ خصوصاً علی آقا. طبق برنامه‌شان عادت داشتند ساعت ۱۰ استراحت می‌کردند و ساعت ۱۱:۳۰ بیدار می‌شدند. به من می‌گفتند بیا سر بزن اگر بیدار نشده بودم مرا بیدار کن تا برای نماز ظهر و عصر آماده شوم. یک روز من را صدا کردند و گفتند علی آقا را ببر سرش را گرم کن تا من استراحت کنم و ساعت ۱۱:۳۰ مرا بیدار کن. من علی آقا را بغل کردم و رفتم باهش بازی کردم. ساعت ۱۱:۳۰ شد، دیدم امام هنوز بیدار نشده‌اند. هر چی صدا کردم دیدم بیدار نمی‌شوند. از توی آشپزخانه رفتم بالای سرšان که یک دفعه علی آقا خودش را پرت کرد روی امام! امام بیدار شدند و او را بوسیدند.

معمولًا آقای انصاری زنگ می‌زد و می‌گفت: بیا بچه‌های شهدا را ببر پیش امام. من آنها را می‌بردم پیش امام. امام آنها را بغل می‌کرد و می‌بوسید و ۵۰۰ تومان به آنها هدیه می‌داد.

خاطره‌ای از امام در خصوص دیدار شخصیتهای خارجی با ایشان را به یاد دارید؟

امام یک نامه‌ای توسط آقای جوادی آملی، خانم دباغ و دو نفر دیگر فرستاده بودند برای گوریاچف رئیس جمهور شوروی سابق. شوارد نادزه جواب نامه را آورده بود. من او را راهنمایی اش کردم، رفت توی اتاق نشست. امام آمد و او بنا کرد به صحبت کردن از روی نوشته‌هایی که بهش داده بودند. امام

گفت: «این جواب نامه من نیست که داری می‌گویی!»

ولی باز همانها را می‌خواند. امام گفتند: «لابد آقای گوریاچف

فهمیده من چی نوشتم که تو داری اینها را می‌گویی؟» ولی او همین طور ادامه می‌داد. رنگش سفید شده بود و تپق می‌زد. نمی‌توانست درست حرف بزنند! بار سوم امام ایستادند و گفتند: «ما می‌گوییم: ما نمی‌میریم! ما زنده هستیم و از این عالم به عالم دیگر هجرت می‌کنیم و آنچا باید جواب این چند روز موقت دنیا را بدھیم. ما باید بداییم که همه موقع هستیم.»

آیا امام برای شهدا هم گریه می‌کردند؟

من ندیدم غیر از ابا عبدالله برای کس دیگری گریه کنند؛ اما وقتی خبر شهادت شهید بهشتی را به ایشان دادند، خیلی ناراحت شدند و دو روز از خانه بیرون نیامدند و با کسی حرفی نزدند. برای شهادت شهید مظہری و شهید محلاتی هم خیلی متأثر شدند.



ساختمان دیگری آن را مشاهده کنند. هر وقت دستگاه به هم می‌خورد و اتصال قطع می‌شد، به من زنگ می‌زدند که برو از امام اجازه بگیر تا ما بباییم این دستگاه را تنظیم کنیم.

هر موقع از شب و روز بود می‌رفتم و می‌گفتمن و امام هم می‌فرمودند بیایند. یک شب ساعت ۱۳:۰۰ با مدداد بود که دکترها زنگ زدند. من رفتم از امام اجازه ورود دکترها را بگیرم. هر چه در زدم جواب نمی‌دادند. قبل‌آهن وقت در می‌زدم امام می‌گفتند: بسم الله! بفرما. ولی این دفعه جواب ندادند.

مجبر شدم در را باز کنم. دیدم امام نیستند! رفتم به دکترها گفتمن امام نیستند. دکترها هم آمدند و دیدند امام نیستند. رفتم به خانمی که روزها در آنجا کار می‌کرد گفتمن بروند بینند احیاناً امام جاشون رو عرض نکرده‌اند که ما ندانیم. با آن خانم رفتم آشپزخانه، حمام و دستشویی را گشتم؛ ولی از امام اثری نبود.

بعد از ۳۰ دقیقه که پشت در اتاق امام متاخر ایستاده بودیم، یک دفعه دیدیم امام توی اتاق روی تختشان نشسته‌اند. رفتم و دستگاه را تنظیم کردیم؛ اما نفهمیدیم امام کجا بودند.

نقش همسر امام را چگونه می‌دیدید؟

اگر همسر امام نبودند، امام نمی‌توانستند قیام کنند. تبعید رفتن. نجف رفتن. همه جا همراه امام بودند. امام ایشان را در نظر داشتند و ایشان هم امام را در نظر داشتند. بسیار مطیع بودند و از گفتار و رفتار امام تعیت می‌کردند.

همان روزی که داشتیم می‌رفتم امام را بستری کنیم و فقی ایشان از اتاق بیرون آمدند پشت سرشان خانم و دو تا از دخترانشون و نوه‌هایشون بیرون آمدند. امام برگشتند و گفتند:

«خانم خدا حافظ شما!»

تا گفت، من هم گفتم ببریم پیش شهدا. امام عاشق شهدا بودند و شهدا هم عاشق امام و بهتر است در کنار یکدیگر قرار بگیرند. خانواده‌های شهدا هم خوشحال می‌شوند و وقتی می‌روند سر مزار عزیزانشون برای تسلي خاطر، امام را هم زیارت می‌کنند.

بعد امام را بردند بهشت زهرا سلام الله علیها. ساعت ۲ بعد از ظهر آقای ناطق نوری و محسن رضایی توی دفتر بهشت زهرا آمدند. آقای ناطق نوری نه عبا داشتند و نه عمامه! من تعجب کردم که چرا با این وضع آمده است. بعداً متوجه شدم پیکر امام را آورده‌اند. رفتم بالای سر امام. چیزی نمانده آن کفن و آن بردی که برای امام خریده بودیم، چیزی نمانده است. فقط یک پارچه‌ای دورش بود. مردم همه را برده بودند. دوباره کفن کردیم.

آن وقت حاج احمدآقا گفتند ببریم خاک کنیم. آقای هاشمی گفت صبر کنیم مردم بیایند ببینند. حاج احمدآقا گفت نمی‌شه. باید تا ساعت ۴ امام دفن بشوند. وقتی که من آمدم بند کفن را بیندم، نگاهم افتاد به صورت امام. دیدم پر از گل نرگس شده و گوشاهی از صورت امام کنده شده بود. صورتمن را بردم نزدیک و خم شدم و بوسه آخر را از همان جا گرفتم و بند کفن را بستم.

از کرامات و معجزات امام چیزی به خاطر دارید؟

کسانی که با امام زمان علیه السلام رابطه دارند، معمولاً چیزی بروز نمی‌دهند؛ ولی این چیزی بود که من دیدم. امام روزی زمین خوردند و حالشان بد شد و ایشان را بردند توی اتاق و سرم وصل کردند. دکترها آمدند و دستگاهی را گذاشتند توی جیب امام که وقتی قلب امام کار می‌کرد می‌توانستند در

رفتم خدمت امام و آب و قند را دادم، تبرک کردند و استخاره‌ها را جواب دادند و گفتم مريض دارند، دعا کنید.
گفتند: چشم! من خجالت کشیدم و گفتم: آقا ببخشید! من شما را خيلي اذىت می‌کنم. نگاهی به من انداخت که میچ وقت از یادم نمی‌رود و گفت: «من شما را خيلي دوست دارم!»

و سخن آخرتان؟

پیامبر اکرم فرمودند عترت و قرآن با هم هستند. این دین بود تا زمانی که معاویه لعنت الله علیه روی کار آمد و هنوز هم ما داریم لطمه آن زمان را می‌خوریم. امام حسین علیه السلام آسد و قیام کرد و این دین با خون امام حسین علیه السلام زنده بود تا زمان پهلوی ملعون.

آنها به کمک امریکایی‌ها می‌خواستند دین را از بین ببرند و به صورتی جلوه دهنده که دین نباشد. تا اینکه امام قیام کرد و با مشقت و مرارت دین را زنده کرد. این دین توسط امام به دست ما رسیده است و باید کوشش کنیم تا آن را حفظ کنیم. خود امام فرمود:

«نگه داشتن انقلاب خيلي مهمتر از خود انقلاب است.»

خيلي مفnoon و سپاسگزاریم که وقت گرانبهایتان را در اختیار ما گذاشتید.

خانم متوجه نشدند. دوباره بعد از دو سه قدم برگشتند و گفتند: «خانم خدا حافظ شما!» باز متوجه نشدند و برای بار سوم بلندتر گفتند: «خانم خدا حافظ شما!»

زیباترین جمله‌ای که امام فرمودند و به دل شما خیلی نشست چه بود؟

یک روز حاج احمدآقا توی دفتر آمده بودند. می‌گفتند: امام می‌گویند خدایا! ما را با حاج عیسی محسور کن! من رفتم به امام گفتم این چه حرفی است که شما درباره من می‌زنید. همه می‌خواهند با امام و ائمه علیم السلام محسور شوند. گفتند: «شما خيلي مخلص هستید که توانستی حاج عیسی بشوی!» من می‌دونم که این قابلیتها را ندارم. امام می‌خواستند خودشون را پایین بیاورند و این حرف را زدند تا «من» توی کارشون نباشد.

دوست ندارم خاطرات درباره خودم را کسی بگوید یا بگوییم. آقایان انصاری، رحیمیان و رسولی خدمت امام می‌رسیدند؛ ولی اگر کاری داشتند مرا می‌فرستادند و من به امام می‌گفتم و امام هم جواب آنها را به من می‌گفتند و به آنها می‌رساندم. یک روز یکی از آقایان زنگ زدند و گفتند قند و آب تبرک کرده می‌خواهیم و سه تا استخاره و یک مريض هم داریم که امام برایش دعا کنند.



خدايا! ما را با
محشور کن!



ظاهرات یک شهید شیمیایی (قسمت هفتم، آخر)

برکه بیست و نهم:

خانم که از در سالن عروسی خارج شد تا بباید و سوار ماشین بشود در راه سرش را تکان می‌داد. پرسیدم: چیه؟ گفت: برای دوست متائبم! و دیگر حاضر نشد چیزی بگوید. ظاهراً از همسرش خوشش نیامده بود.

احمد از دوستان زمان جنگ است که در شاخ شمیران شیمیایی شده است. مشکل او حمله تنفسی یا تنگی نای نیست. مشکل عده‌اش سرفه‌های خون آلود و درد شدید ریه است. هر چند ماه یک بار هم لکه‌های قهوه‌ای سراسر پوست بدنش را می‌پوشاند.

پس از چند روز خود به خود خوب می‌شود. همسرش هم دختر معاون یکی از وزرات و نیمی از عمرش را در کشورهای اروپایی گذرانده است.

هنوز یک ماه از عروسی‌شان نگذشته و ما هنوز در نویست هستیم تا کادوی ازدواجشان را برایشان ببریم که خسر داد طلاق می‌گیرد. توضیح زیادی نداد: اما ظاهراً در یکی از شبها که خون بالا می‌آورد سرکارخانم صریحاً می‌گوید:

مردنی! من نمی‌خواهم با تو زندگی کنم!

بعد هم او را کنک می‌زند و در بالکن حبس می‌کند. حال بندۀ خدا و خیم می‌شود و اورزانس و بیمارستان وغیره. یک سال گذشت تا طلاقی که دو طرف به آن رضایت داشتند عملی شود. الان با خواهر یکی از شهادای کربلای پنج ازدواج گرده و رضایت در وجودش موج می‌زند.

به نظر می‌رسد ما بچه‌های شیمیایی خیلی از همسر شان می‌آوریم. بدقلق‌ترین و بدحال‌ترین بچه‌های شیمیایی چنان همسرانی نصیشان شده که مثال زدنی هستند.

تمام پزشکان درمانگر ما در اروپا توصیه می‌کنند بچه‌ها با همسرانشان به سفر بیایند. حتی یکی از آنها آمار عملی گرفته بود و ثابت کرده بود کوتاه شدن دوران نقاوه و بهبود سریع و موفقیت عمل بستگی نام به حضور و همراهی همسران بچه‌ها دارد و مسئول خانه جانبازان را متقاعد کرد کسانی که امکان سفر برای همسرانشان وجود دارد، محروم نمایند.

وقتی فکر کش را می‌کنم، وضعیت همسر سیدجلال سعادت را می‌بینم، همسر شهید کلانی را می‌بینم، همسر نادعلی هاشمی را می‌بینم از خودم می‌برسم: ما جانباز تریم یا همسرانمان.

برکه بیست و نهم:

امروز داشتم در مورد همسر جانبازان شیمیایی فکر می‌کردم. دیدم همه ما به شدت مدیون همسرانمان هستیم. سیدجلال که به خواستگاری اش آمدند، می‌گفت: ویا همسرم می‌شوم؛ ولی بالاخره به چه کسی بله گفت!

از خود گذشتگی تک تکشان یک فیلم است. واقعاً یک معجزه است. زندگی کردن با یک جانباز شیمیایی که هیچ کس موقعیتش را درک نمی‌کند. مردم جسمی شیمیایی‌ها را هم نمی‌شناسند، چه برسد روحیه‌شان را. در هوای آلوده که نمی‌توانند نفس بکشند. دویلن و پله برایشان ممنوع است. در محیط‌های بسته مثل اتوبوس و مترو و سینما و یا نزدیک دود سیگار و فلیان، جان می‌دهند.



۱۰

رفته بودم داروخانه. خانم دکتر پرسیدند: مريض، بيماري ريه
دارد؟ نفهميدم خودم هستم!

گفتم: شيمياييه!

كفت: بيجاره! اينها کارشون تموده‌نه؟!



برگ آفر لوشته همسر شهيد:

اين صفحات جدا شده از دفترچه‌های گوناگون، تنها صفحات باقیمانده از خاطراتي است که همه سوزانده شده‌اند. می‌خواهم خاطرات همسرم را با اين صفحه كامل کنم.
يک ماه پيش همسرم حميد که تازه از آلسان برگشته بود و حال عمومي اش خوب بود، به صرافت افتاده بود تا همه بدھي‌هايش را بدھد و اماتي‌ها را رد کند و کار عقب مانده‌اي در زندگى نگذاراد
نمی‌دانستم چرا؟

روز پنج شنبه بود که حالش بد شد. خود را به خانه رساندم،
دو ساعتي منتظر امبولانس شدیم، بالاخره به همراه دوستش دکتر امامي که او هم جانباز است به بيمارستان رفتند. چند ساعتي در اورزايس تعطل شدند و حالش وخيم‌تر شد. او را به بخش بردند و صبح روز بعد بدن بی جانش را به من تحويل دادند.

يک هفته طول کشید به خودم ياييم،
پرس و جو کردم، شنیدم بدون داستن سوابق شيميايي او و بدون اين که بدانند بيش از ده سال است با ناي متورم به زندگي خود ادامه مي‌دهد، با ديدن تنگي نفس سعي کرده‌اند لوله‌اي از ناي او را کنند. نتيجه‌اش معلوم است!

خونریزی و خفگي ناشی از پر شدن رие از خون و بالاخره شهادت!
اين يادداشت را به همراه خاطراتش برياتان می‌فرستم. تمام نوشته هايش مستند است.

شاید مروری باشد بر يسيت سال درد و رنجي که هزاران مصلوم شيميايي غرييانه تحمل می‌کنند.

ديگران هم نمي‌توانند سرفه‌های خلط دار و بوی دهان ايشان را تحمل کنند. هیچ کس نمي‌داند يك جانباز شيميايي شها را چگونه صحیح می‌کند. کسی نمي‌داند حمل و نقل کپسول اكسير و دستگاه بخور سرد و مصرف چندین اسپری و قرص و عمل جراحی ماهانه يعني چه؟! کسی نمي‌فهمد اضافه شدن استرس‌های سفر خارجی و ويزا و هزينه سفر و اقامت و درمان در کشور خارجی به استرس‌های کار و زندگی و فرزند يعني چه؟!

و اين همه را جانباز نمي‌ست که تحمل می‌کند، همسر جانباز است که صبورانه تحمل می‌کند.

برگه س و پنجم:

شهادت نوبتی بجهه‌های شيميايي هم داستاني شده است. قطع نخاعي‌ها و ديگر جانبازان هم بعضاً شهيد می‌شوند؛ اما شهادت شيميايي‌ها بازتاب عجبي پيدا كرده است.

از يك طرف تلوiziون سمعي دارد، مرتب خير شهادت بجهه‌ها را بدھد و از طرفی متوليان امر جانبازان مراقبند موضوع شهادت از حالت حمامي به درز کردن نارسياي ها و کمبودها و بی توجهی‌ها منجر شود. پرشكان هم اين وسط اصل قضيه را انکار می‌کنند.

مي‌گويند پنج درصد جانبازان شيميايي سرطان می‌گيرند! پنج درصد مردم عادي هم سرطان می‌گيرند. اين ديگر از آن حرفة‌است.

خانواده جانبازان شيميايي هم اين وسط بال بال می‌زنند. با هر تماس تلفني، يا هر زنگ در، يا هر سرفه شدیدي، متظرنند از زير نظر بنيد جانبازان بروند زير نظر بنيد شهيد!





دست عدهم در حمایه ـ اخیری سعی به میز

روزی برای تکامل معنوی و تهدیب روح از حضرت امام راهنمایی خواستم و با یک جمله کوتاه آن چه را که باید می‌گفتند، فرمودند و انگشت روی نقطه اصلی نهادند:
«سعی کنید در اخلاص عمل.»
آیت الله جنتی

بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی، مرجعیت امام، شور دیگری در مردم ایجاد کرده بود. رژیم منور پهلوی به این فکر افتاده بود که کسانی را ز گوش و کنار پیدا کنند تا بلکه بتواند آنها را در خط خود قرار دهد و مرجعیت امام کوییده شود؛ چون از ناحیه مرجعیت امام احساس خطر می‌کرد.

آقای صانعی می‌گفت: ما دیدیم از بعضی از خانه‌ها تحریکاتی علیه امام شروع شد. یک روز که این جمله را به امام عرض کردیم که آقا مثلاً از فلان جا این گونه تبلیغات و تحریکاتی

علیه مرجعیت و زعامت شما می‌شود فرمودند: «من باکی از این مسائل ندارم. شما هم کاری به کار آنها نداشته باشید. مردم با ما هستند. این یادتان باشد.»

بعد از این سائل که امام پانزده سال را در زندان و تبعید به سر بردن و به ایران بازگشتن در اولین روزی که امام به خانه سابق وارد شدند به من فرمودند:

«آقای صانعی یادت هست یک وقت یک جمله‌ای به من گفتی و من یک جوابی به شما دادم راجع مرجعیت؟»

گفتم: بله آقا! یادم هست. فرمودند: «احتمال نمی‌دهید این تبعید چهارده ساله به خاطر این جمله باشد که من در جواب شما گفتم مردم با ما هستند و نگفتم خدا با ماست!»

آیت الله رضوانی که مستول مالی و دیگر کارهای امام بود، پشت یک پاکت چیزی نوشته بود و برای حضرت امام فرستاده بود. ایشان در یک کاغذ کوچک جواب داده و زیر آن نوشته بودند: «شما در این کاغذ کوچک می‌توانستید بنویسید.»

یادم می‌آید در نوقل لوشاتو که بودم، عده‌ای از ایران برای زیارت امام به آنجا آمده بودند، به لحاظ ساده زیستن امام، اطرافیان ایشان نیز سادگی را در زندگی خود رعایت می‌کردند. غذای آنها در نوقل لوشاتو معمولاً آنان و پنیر و گوجه فرنگی و تخم مرغ و گاهی اوقات هم اشکه بود.

برادرانی که آمده بودند پولی جمع کردند و گوسفندی خریدند و آن را پشت جیاطی که امام برای ادای نماز به آنجا می‌آمدند، ذبح کردند. سپس مقداری از گوشت آن را به منزل امام فرستادند؛ اما قانونی در فرانسه وجود دارد که ذبح هر حیوانی را در خارج از کشتارگاه منع می‌کند.

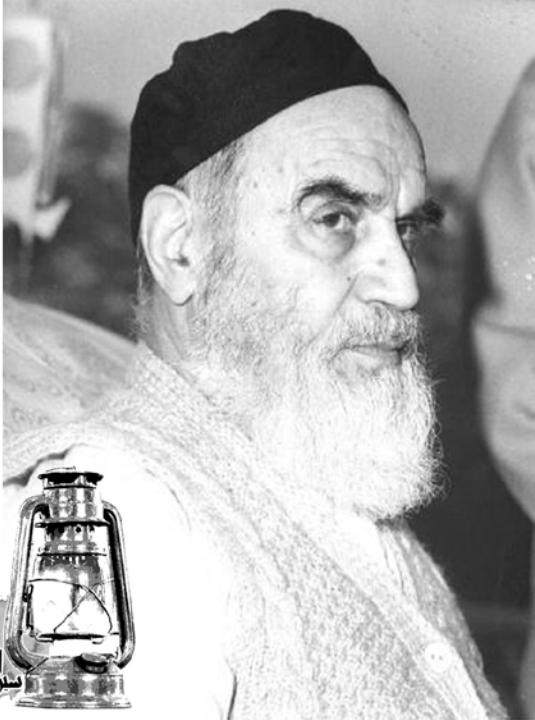
هنگامی که امام از چنین قانونی مطلع شدند فرمودند: «چون تخلف از قانون است از این گوشت نمی‌خورم!» مرتبه حیدر جی

حضرت امام به هنگام عبور از عرض یکی از خیابان‌ها گویا شهر همدان بود، مسافت زیادی را طی کردند تا از تقاطع عبور کنند. ایشان نمی‌خواستند حتی یک قدم روی چمن‌های جدول چمن کاری شده و سطح خیابان بگذارند. حاج آفامصطفی خمینی

در واقع نظم امام باور کردند نبود. اگر به طور مثال عصر بود و به ایشان می‌گفتیم: چای میل دارید برایتان بیاوریم؟ ایشان به ساعتشان نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «چند لحظه‌ای هنوز مانده است.» یعنی هنوز چند ثانیه به وقت چای مانده است! یا اگر درست ساعت یک و ده دقیقه بعداً ظهر در را باز نمی‌کردند و به طرف اندرورنی نمی‌آمدند، همه دلوپس می‌شدند؛ چون برنامه کارشان را طوری تنظیم کرده بودند که رأس ساعت یک و ده دقیقه در را باز می‌کردند و برای نهار تشریف می‌آوردند.

همیشه سر دقیقه می‌خوايیدند. روزی سه بار قدم می‌زدند و اگر وقت تمام نشده بود، دو تا سه قدم دیگر هم راه می‌رفند و بعد زمرا مصطفوی داخل خانه می‌شدند.

خط روح نمایه



سیره امام

- خانم بارها می‌گفت: «من شصت سال با امام زندگی کردم. ندیدم که ایشان یک معصیت بکند». در عین حال اصلاً به ما سخت‌گیری نمی‌کردند فقط نصیحت می‌کردند و همیشه به ما می‌گفتند: «سعی کنید معصیت نکنید. همیشه هدفان این باشد که گناه نکنید. اگر نمی‌توانید ثواب کنید، سعی کنید لاقل معصیت نکنید.»
بعدها اشاره ای

- امام هیچ گاه برای نماز صبح کسی را بیدار نمی‌کردند. یعنی اگر مخدمت ایشان می‌خواهیدم، چه نماز شب و چه نماز صبح را چنان آهسته می‌خواندند که ما اصلًا بیدار نشویم. مگر اینکه کسی به ایشان می‌سپرد که برای نماز بیدارشان کنند. برنامه خانواده شوهر من این بود که برای نماز صبح، بهجه را بیدار کنند. به همین دلیل علی رغم اینکه من اعتقاد نداشتم، پس از آن که دخترم مکلف شد، همسرم او را صبح‌ها برای نماز بیدار می‌کرد و معتقد بود که بهجه باید به بیدار شدن برای نماز صبح عادت کند. پس از مدتی ما به نجف نزد امام رفیم. در آنجا من به امام گفتیم بروجردی، لیلی را برای نماز صبح بیدار می‌کند. امام فرمودند: «از قول من به ایشان بگو خواب را بر بهجه و چهره شیرین اسلام را به مذاق او تلخ نکن.» این کلام تأثیر عقیقی در روح من و دخترم بر جای گذاشت، به حدی که پس از آن دخترم سفارش می‌کرد که برای ادائی نماز صبح به موقع بیدارش کنم.

- یک بار پس از ملاقات با امام در جماران، یکی از مستولین مملکتی برای انجام کارهای جاری به خدمت امام رسید که به همراه او پدر مستشی دیده می‌شد. پس از اینکه وی از خدمت امام بازگشت، گفت: وقتی خواستم به حضور امام برسم من جلو افتاده بودم و پدرم را به دنبال خود می‌آوردم پس از تشرف، پدرم را به امام معرفی کردم.

امام نگاهی کرده و فرمودند: «این آقا پدر شما هستند؟» عرض کرد: بله. امام فرمودند: «پس چرا جلوی او راه افتادی و وارد شدی؟!»
حجت‌الاسلام جی

لذا آیت الله رضوانی کاغذهای کوچک را جمع و جور می‌کرد و در یک کيسه‌ای می‌گذاشت. وقتی می‌خواست برای امام چیزی بنویسد بر روی آن کاغذ پاره‌ها می‌نوشت و برای امام می‌فرستاد. امام هم زیرش جواب می‌نوشتند.
آیت الله ناصری

- در زمان شاه ملعون حضرت امام بلط اتوبوس تهیه می‌کنند تا از قم به تهران سفر کنند. ایشان سوار اتوبوس می‌شوند و روی یکی از صندلی‌های جلوی اتوبوس می‌نشینند. وقتی راننده می‌آید با اخلاق تند با امام برخورد می‌کند و ایشان را وادار می‌کند که روی صندلی‌های عقب ماشین بشینند. در بین راه برای صرف چای و استراحت مختصر اتوبوس توقف می‌کند. راننده خسته روی تختی دراز می‌کشد و خوابش می‌برد؛ اما مگرها مزاحمش بودند و اذیتش می‌کردند. حضرت امام عایش را روی راننده می‌اندازد تا او راحت بخوابد. وقتی که راننده از خواب بیدار می‌شود، می‌بیند عبای همان سیدی که به او تندي کرده بود و او را به عقب ماشین فرستاده بود بر رویش افتاده است. خیلی شرمگین می‌شود. عبا را تحويل می‌دهد و از ایشان تشکر می‌کند. بالاخره مسافران سوار ماشین می‌شوند و امام هم مانند دیگران سری خود می‌نشینند؛ اما راننده با نهایت احترام نزد امام می‌رود و با گریه و التماس ایشان را به جلوی اتوبوس می‌برد و از ایشان خواهش می‌کند تا در همان صندلی جلو بشیند.
آیت الله محمد آل اصحاب

- موقع ازدواج دخترم بود. موقعی که خطبه عقد ایشان را می‌خوانندند ما خصوصی خدمت ایشان بودیم و امام به دختر من نصیحت کردنند:
«هر وقت شوهرت به خانه بیاید و عصبانی باشد و حتی در آن لحظه به تو تهمت بزند و حرفهایی خلاف واقع به تو بگویید، چیزی به او نگو. صبر کن بعد از آن که عصبانیت او فروکش کرد، بگو این حرف تهمت بود.»
بعد رو کردنند به داماد و گفتند:
«شما هم همین طور، اگر زمانی به خانه آمدید و دیدید همسرتان عصبانی است، آن موقع تذکر ندهید.»
زهرا مصطفوی



حجت الاسلام و المسلمین سیدعلی اکبر ابتورابی (۱۳۷۹/۲/۱۲)

سال ۱۳۱۸ اولین سالی بود که مسأله سربازی در ایران مطرح شد. حاج سید عباس ابتورابی به دنبال چاره‌ای بود تا شاید بتواند پسرش را از سربازی معاف کند. قم زادگاه پسرش بود. مأمور ثبت احوال به او گفته بود شناسنامه پسرش را از جایی دور دست بگیرند تا شاید از سربازی عافش کنند. این شد که زادگاه سیدعلی اکبر ابتورابی در شناسنامه‌اش به نام روستای دور افتاده تاقیان از توابع محلات صادر شد.

بعدها خودش گفته بود شناسنامه ما را از آنجا گرفتند که سربازی نبرندمان، غافل از اینکه تقدیر الهی هر چه باشد همان پیش خواهد آمد و من به جای دو سال خدمت اجباری توفیق خدمت ده ساله بپدا کردم و کسی هم از احوالاتم با خبر نبود.

سیدعلی اکبر فرزند آیت الله حاج سید عباس ابتورابی جد والدش آیت الله سید ابتوراب مجتهد قزوینی و جد والدهاش آیت الله سید محمد باقر علوی قزوینی بود که هر کدام در علم و فضیلت زبان زد خاص و عام بودند.

دوره دستان را در شهر قم گذراند. همان موقعها بود که شهید بهشتی مدرسه دین و دانش را در قم افتتاح کرده بود و این گونه شد که او در دوره راهنمایی از محضر اساتیدی چون شهید آیت الله مفتح، شهید بهشتی و... استفاده کرد.

در خاطر اش گفته بود که لطف و بزرگواری این عزیزان در دوره تحصیل همیشه شامل حالم می‌شد.

دوره دستان را در مدرسه حکیم نظامی قم به پایان رساند. در این زمان بود که دوستانش او را برای رفتن به دیستان نیروی هوایی تشویق کردن و او هم استقبال کرد.





او توانست در نجف کتاب ولایت فقیه امام رحمه الله را چاپ کند و به ایران و کشورهای دیگر بفرستد. با اعلامیه‌ها هم همین کار را می‌کرد و برای انتقال پیامهای امام به ایران و سایر کشورها بدون هیچ هراسی از خطرات احتمالی دست از تلاش خود بر نمی‌داشت. پس از پیروزی انقلاب و آغاز جنگ تحملی به گروه دکتر چمران در ستاد جنگهای نامنظم پیوست و به سازماندهی نیروهای مردمی پرداخت. شهید چمران درباره ابتوابی این گونه گفت: «من شهادت می‌دهم که سخت‌ترین مأموریتها را عاشقانه می‌پذیرفت و هر چه وظيفة او خطراً کتر می‌شد خوشحال‌تر و راضی‌تر به نظر می‌رسید. من شهادت می‌دهم سیدعلی اکبر ابتوابی عالی‌ترین نمونه پاکی و تقاو و عشق و محبت و شجاعت و فداکاری بود...»

سرانجام سید در روز ۲۶ آذر ۵۹ در یکی از مأموریت‌های شناسایی عملیات ستاد جنگهای نامنظم به اسارت نیروهای عراقی درآمد. بعد از این واقعه خبر خاصی مبنی بر زنده ماندن ایشان در دست نبود و رسماً اعلام شد که سید شهید شده است.

به همین منظور مجلس ختم و بزرگداشت برای ایشان گرفتند. در قزوین عزای عمومی اعلام شد و پیام تسلیت حضرت امام در مجلس شورای اسلامی قرائت شد. دولت عراق از این طریق متوجه شد که ایشان از روحانیون سرشناس ایران هستند.

سید از روزهای سخت اسارت اینگونه می‌گوید: «به نیروهای عراقی گفتم من یک شاگرد بزازم. ما در روستای مجاور شما بودیم. یک شب هم بیشتر در جبهه نبودام و هیچ اطلاعی از وضعیت منطقه ندارم. آنها با اصرار بیشتری با من برخورد کردند و تهدید کردند که اگر صحبت نکنم؛ سرم را مانع سوراخ می‌کنند. آن شب به وعده خودشان عمل کردند. آخر شب یک سرهنگ امد برای بازجویی وقتی جوابهای اولم را دوباره شنید، میخواستم را روی سرم گذاشت و با سنگ بزرگ روی آن زد!»

تا صبح هیج جای سالمی روی سرم بیدانمی‌شد. همه جایش شکسته بود و خون آلو. روز بعد مرا به پشت جبهه فرستادند. شب نوزدهم اسارت در حالی که در سلولهای وزارت دفاع بودم، افسر بازجویی مرا صدا کرد و از اسم و شغلم پرسید.

موقوفه‌های علمی و ورزشی اش چون قهرمانی شنای استخر امجدیه تهران، انتخابیش به عنوان بازیکن برتر فوتbal و والیبال که در دوران دیبرستان کسب کرده بود او را مصمم به شرکت در آزمون دیبرستان نیروی هوایی کرد تا پس از گرفتن دیبلم از این دیبرستان مستقیماً وارد دانشکده خلبانی شود.

حتی آزمایشها لازم پژوهشی را داده بود. می‌خواهم سربازی جان بر کف و آماده شهادت باشم برای کشور و دینم. همه مشوق شدند الا پدر! پدر دلسوژانه و با اساس مستولیت دستش را گرفته بود و با خواهش و نمای خواسته بود که این کار را نکند.

سید کم کم متوجه شد که تقدیم در این رژیم معنایی ندارد و هرجه لاقیدتر باشی مقربتر خواهی شد و به مراتب بالاتر خواهی رسید. این بود که به دلسوژی پدرش بی برد و به قم برگشت تا درشش را تمام کند.

او تصمیم گرفت برای شروع دروس حوزه به مشهد برود. او از روزهای اول طلبگی اش اینگونه یاد می‌کرد: شهریه ما ناجیز بود: آنقدر که فقط می‌شد با آن نان سنگگی بخری، حتی کار به جایی رسید که از یک نانوایی نان سنگ نسیه می‌گرفتم. نان را می‌گرفتم و خشک می‌کردم و در طول روز می‌خوردم. بعد از ده پانزده روز قصد کردم پیش از اینکه خود نانوا از دان نان امتناع کند دیگر همین نان نسیه‌ای را هم نگیرم. همین که تصمیم گرفتم از خرید نان خودداری کنم؛ فرجی شد.

یکی از طلاق که سید هم بود پشت بازار سرشار مشهد توی خیابان من را دید. خیلی گرم احوالپرسی کرد و گفت: «چند روزی است که می‌خواستم شما را ملاقات کنم. حواله‌ای از تهران برایتان داشتم!» فکر می‌کنم از آن به بعد بود که دیگر کارم به جایی نرسید که از کسی نسیه چیزی بگیرم و از نظر مالی دچار مشکل شوم.

اینها را همه از عنایات ولی‌عصر(عج) و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌دیدم.»

با شروع نهضت امام خمینی رحمه الله در سال ۴۲، سید جوان، همراه با حاج آقا مصطفی فرزند حضرت امام وارد جریانات سیاسی شد.

«دشمن بعثی در روزهای پایان اسارت، یکی از برادران اسیرمان، که از اهالی تهران و جوان متعهد و شایسته‌ای بود را در اردوگاه ۱۸ تکریت به شهادت رسانده بود. ما را به همان اردوگاه بردند. همه برادران اسیر ما، در آن اردوگاه به پشتیبانی از رهبر معظم انقلاب در مقابل عراقیها شعار می‌دادند و از آن برادر شهید به عظمت یاد می‌کردند و فریاد می‌زندند و با مشتاههای گرده کرده می‌گفتند: «راحت ادامه دارد!»

تعداد زیادی از ماموران عراقی در پشت سیم خاردارها به زانو آماده شلیک بودند. من خودم با چشم دیدم و با گوش شنیدم که افسران عشی که پشت سر سربازان به زانو نشسته راه می‌رفتند، می‌گفتند: دست روی ماشه نبرید! حق تبراندازی ندارید! اینها از کشته شدن در راه هدفشنان استقبال می‌کنند و کشته شدن را افتخار می‌دانند!

اسرای ایرانی ابوترابی را هدیه الهی برای خود می‌دانستند. او با رهبری حکیمانه خود و با تمکن به ائمه اطهار علیهم السلام با معنویت، سعه صدر، حلم و بردازی فوق العاده مکر و حیله دشمن عشی را بی‌تأثیر نمود و شمع محفل اسرای ایرانی شد و برای تقویت روحیه ایمان و مقاومت آنها از هیچ اتفاق خدایانه‌ای دریغ نکرد.

سرانجام او پس از ده سال اسارت با سربلندی و عزت به آگوش میهن اسلامی بازگشت و مورد استقبال با شکوه مردم قرار گرفت.

پس از آزادی حتی یک بار هم به استراحت و آسایش فکر نکرد. او راهی دشوارتر را انتخاب کرد؛ همراهی آزادگان و بیگیری مشکلات آنها بعد از اسارت. ایشان با حکم مقام معظم رهبری در جایگاه نماینده ولی فقیه در امور آزادگان، قرار گرفت و تمام سعی خود را می‌کرد تا آزادگان مایه عزت و تقویت نظام جمهوری اسلامی باشند. هرگز به زندگی شخصی خود فکر نکرد.

همسر صبور و فرزندانش تحت تأثیر اخلاق و منش آن معلم بزرگ نه تنها از فعالیتهای شبانه‌روزی او شکایت نمی‌کردند، بلکه سعی داشتند خود را همراه و یاور برای او بدانند.

سرایپاژ وجود او لبیر از عشق به ائمه اطهار علیهم السلام بود. بارها با جم آزادگان سلام علیها و امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام حضرت معصومه سلام علیها و امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام خود را در روز عرفه برای قرائت دعای شریف عرفه پای پیاده از تنگه مرصاد خود را به مز خسروی رسانده بود.

سرانجام آن مجاهد خستگی ناپذیر در تاریخ دوازدهم خرداد ۷۹ حالی که به همراه پدر بزرگوارش آیت الله حاج سیدعباس ابوترابی عازم مشهد مقدس بودند در جاده سبزوار - نیشابور تصادف کرده و به لقا الله رسیدند.

بیکر مبارک او و پدرش در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام جایی که محل تولد علم و دانش و اخلاقش بود به خاک سپرده شد.

گفتم: ابوترابی، شاگرد بزاوی! لبخندی زد و رفت. فردا صبح ساعت ۷ مرا برای بازجویی بردند. در اتاق یک سرگرد عراقی نشسته بود. گفت اسم من سید مصطفی است و تو را می‌شناسم و بعد تمام مشخصات مرا داد و گفت: تو رئیس مجلس شورای اسلامی هستی! متوجه شدم که او رئیس شورای شهر را با سمتی که اسم می‌برد، اشتباه گرفته است. این موضوع را به او گفتم. قبول نکرد.

از آن‌وقت بیرون رفت و دقایقی بعد که برگشت، حرفم را قبول کرد. دیگر خودم را آماده اعدام شدن کرده بودم؛ اما بعد از باززده روز دوباره مرا به وزارت دفاع برگردانند و ژنرالی آمد و با من صحبت کرد. گفت: دولت ایران اعلام کرده که تو کشته شده‌ای و حتی رئیس جمهورتان به قزوین رفته و در مراسم ختم تو شرکت کرده. مسئولان عراق هم می‌خواستند تو را بشکند؛ اما از آنجا که تو سید هستی و نسلت به خودمان برمی‌گردد، من مخالفت کردم.»

به این ترتیب او را دوازده ماه در زندان زیر شکنجه نگه داشتند و بعد از آن به عنوان معاون سرگرد کاشانی فرمانده ایرانی اردوگاه وارد جمع اسرای اردوگاه غیربُرد. اسرای ایرانی از او این گونه یاد می‌کنند:

شأن روحاني بودن به خوبی در اعمال و رفاقت‌نمایان بود. با همه قدم می‌زد و به درد دلهای همه گوش می‌داد. کاهی هم در آن محوطه با چههای فوتیال بازی می‌کرد تا همه را به تحریک و ورزش دعوت کند.

ورود حاج آقا ابوترابی به اردوگاه موصل، لطف خدا بود به اسرای آن‌جا. با ورودش به آنجا روزنامه‌ای از امید در دلها باز شد. گرفتاریهای اردوگاه موصل همه را کلاهه کرده بود. اختلاف میان اسرا باعث دوستگی شده بود. سید کلورتها را مرتفع کرد و فضایی سالم برای

تبليغ و آموزش اسرای ایرانی آماده کرد.

پاسخ به شبههات، برگزاری سخنرانی‌های علمی، تعیین خط مشی اسارت و ملاقات از اسرای دردمند و گرفتار... کارهایی بود که صادقانه و با اخلاق انجامشان می‌داد.

عرایقیها او را بارها از اردوگاهی به اردوگاه دیگر و یا بغداد برای

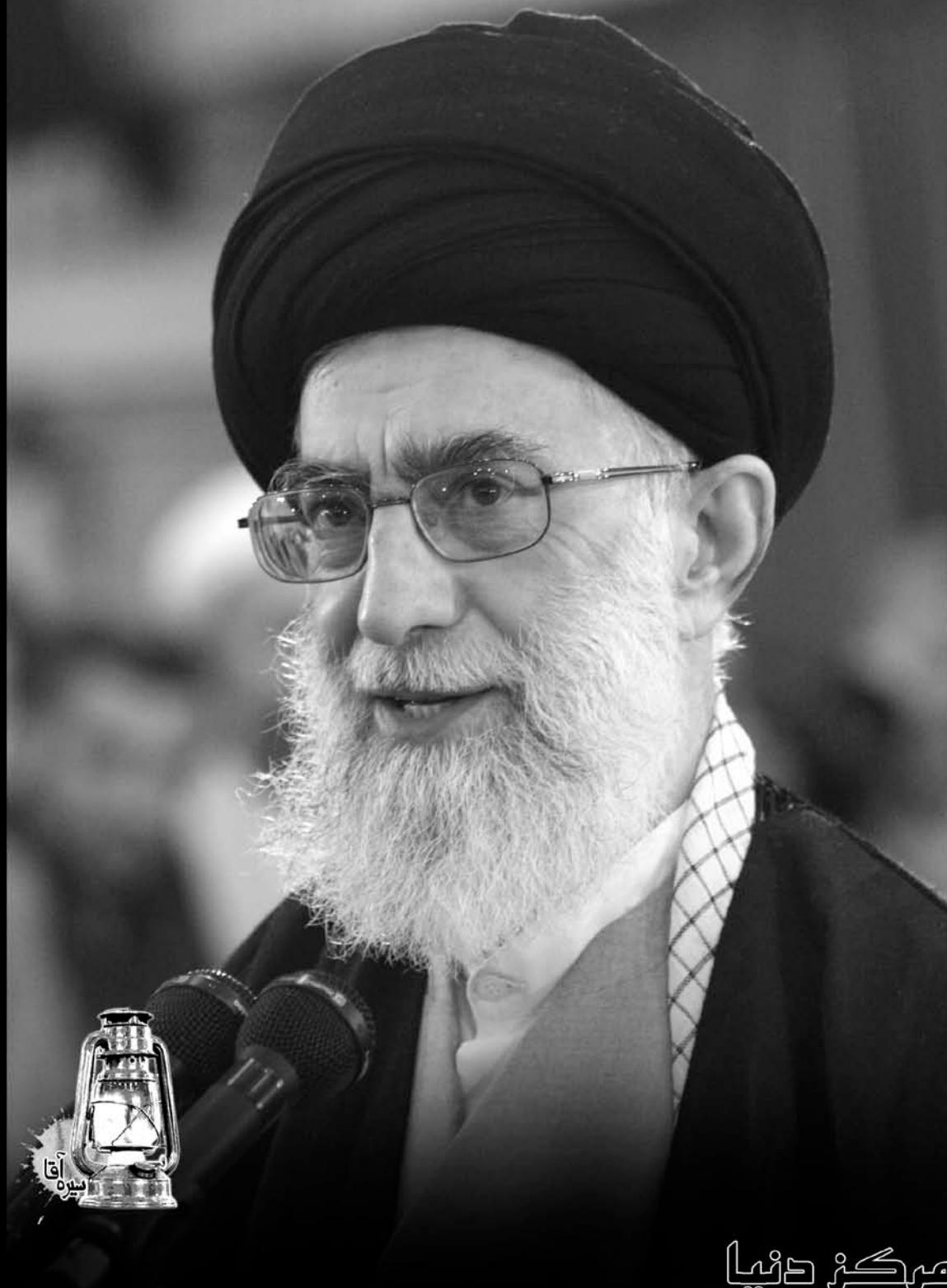
بازجویی می‌بردند. او مججان استوار و مقاوم راه پر مشقت اسارت را

به طور اصولی طی کرد و مشعل راه اسرا شد.

به طور کل اردوگاههای عبر، موصل، ۱، ۲، ۳، ۴، رمادیه، ۵، شاهد خوبیها و تلاش‌های خستگی ناپذیر آن عارف حکیم

بود. او یکی از خاطرات شیرینش را این گونه بیان می‌کند:





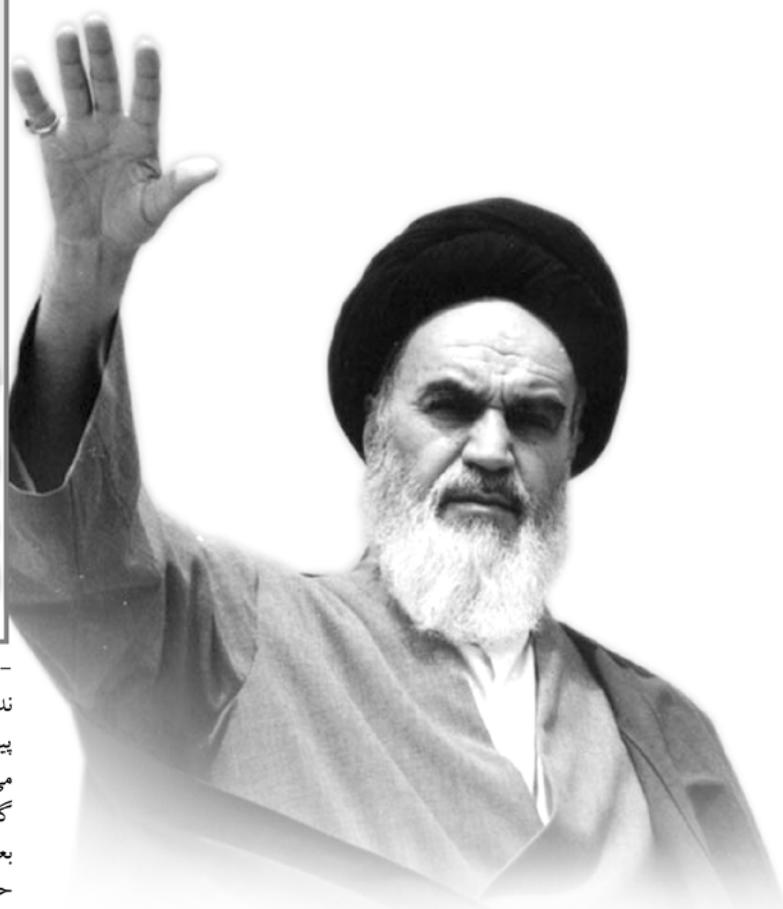
من گزین همی

- چند ماه قبل از رحلت امام (ره)، مرتب از من می‌پرسیدند: بعد از اتمام ریاست جمهوری من خواهید چه کار کنید؟

من خودم به مشاغل فرهنگی زیاد علاقه دارم، فکر می‌کرم بعد از اتمام دوره ریاست جمهوری به گوشاهی بروم و کار فرهنگی بکنم. وقتی از من این سوال را کردند، گفتم: اگر بعد از پایان دوره ریاست جمهوری امام (ره) به من بگویند که بروم رئیس عقیدتی - سیاسی گروهان ژاندارمری زابل بشوم - حتی اگر به جای گروهان پاسگاه بود - من دست زن و بجهام را می‌گیرم و می‌روم! والله این را راست می‌گفتم و از ته دل بیان می‌کرم. یعنی برای من زابل مرکز دنیا می‌شد و من در آنجا مشغول کار عقیدتی و سیاسی می‌شدم؛ به نظر من باید با این روحیه کار و تلاش کرد و زحمت کشید؛ در این صورت خدای متعال به کارمان برکت خواهد داد.

نقل از دیدار با مستولان در سازمان تبلیغات اسلامی ۱۳۷۰/۵/۱۲/۵ هفته‌نامه پیغمبر پیغم جوزه علیه السلام

خورشید در کلام آفتاب



- ایشان تا آخرین لحظات حیاتشان، ذکر و نماز و دعا را از دست ندادند. حاج احمدآقا فرزند عزیز حضرت امام می گفتند: پیش از ظهر آخر حیات امام فدوس سره ایشان روی تخت دائم نماز می خواندند. مدتی گذشت، بعد پرسیدند: ظهر شده است؟ گفتم: بلی. آن وقت نماز ظهر و عصر با نوافلش را شروع کردند. بعد از اتمام نماز مشغول ذکر گفتن شدند و لحظاتی که در حالت اغماء به سر می بردن مرتب پشت سرهم می گفتند:

«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبير».

این کار برای ما درس است. ما که رهبرمان را دوست داریم باید به کارها و روحیات او توجه کنیم و از آن درس بگیریم.

خطاط و حکایتها / موسسه فرهنگی قدرولایت/ ج/ ص ۵

- امام هیچ گاه در عمر طولانی و پر برگشان به دنبال مطرح شدن نبود. تمام افراد اعم از مخالف، موافق، شاگردان و دوستان آن حضرت گواهی می دهند که ایشان فقط برای رضای خدا کار می کرد و دنبال نام نبود.

سیره اخلاقی تربیت امام خمینی /علی اصغر الهمی/ نا/ص ۷۸

- همان شخصیت با عظمت که امروز مردم دنیا و دشمنان او نیز به عظمتش اعتراف می کنند، می گفت: «اگر به من خدمتگزار بگویند، بهتر است از اینکه به من رهبر بگویند».

راست می گفت و تعارف و تظاهر نمی کرد. او تا آن اندازه برای مردم احترام قائل بود که خود را خدمتگزار آنها بداند. ما مثل این نمونه را در دنیا و تاریخ سراغ نداریم. حدیث ولایت/ ج/ ص ۱۵۹

- در اکثر جریانات این مملکت و حوادث انقلاب، تمام سنگینیها همیشه بر دوش امام بود. تمام مسئولین و مردم را در حوادث با یک جمله راهنمایی می کرد و به دلبرها و ضعفها پایان می داد. در قضیه حمله عراق به ایران وقی تمام مزدگانی جنوب و غرب کشور مورد حمله هوایمایان عراقی قرار گرفت، همه مسئولین و فرماندهان در حالی که مضطرب بودند، خدمت امام آمدند و چند لحظه با امام دیدار داشتند.

چنان روحیه ای گرفتند که یکی می گفت عراق را نابود می کنیم. دیگری می گفت تا بغداد پیش می رویم.

سرگذشت های ویژه از زندگی امام خمینی /ج/ ص ۵۸

- ... او آن روح الله بود که با عصا و ید بیضای موسوی و بیان و فرمان مصطفوی به نجات مظلومان کمر بست. تخت فرعون های زمان را رازاند و دل مستضعفان را به نور امید روشن ساخت و به جهان اسلام حرکت و به مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله شهامت و شهادت داد. او بتها را شکست و باورهای شرک آسود را زدود. او به همه انسانها نیز فهماند که انسان کامل شدن، علی وار زیستن و تائزدیکی مرزهای عصمت پیش رفتن، افسانه نیست.

حدیث ولایت/ ج/ ص ۲۸۲

- به برکت این مرد (امام) دنیا و ایران تکان خورد. هر چند ما نقش ملت را در انقلاب، نقش اول و درجه یک می دایم؛ اما چه کسی این ملت را این گونه هدایت کرد؟ چه کسی این همه سرچشمۀ را در آنها به جوشش درآورد و این همه استعداد را زنده کرد؟ آیا غیر از آن روح بزرگ و انسان عظیم کس دیگری بود؟

عظمت کار او به ارتباطش با خدا و تهدیب نفس او بر می گردد. امام یک انسان مهذب بود. دشمنان داخلی و خارجی او نیز این ویژگی را قبول داشتند و اعتراف می کردند که او آدم مؤمن است.

حدیث ولایت/ ج/ ص ۶۳

- این نکته را گفته ام که هر وقت ماه رمضان می شد، امام ملاقاتهای عمومی را تعطیل می کردند تا یک خورده با خودشان باشند. بعد از ماه رمضان، روز عید فطر که انسان به دیدن امام می رفت، امام به طور آشکار نورانی تر شده بود. چشم انسان تلاشو معنویت و صفا و نورانیت را در این مرد می دید.

تداوی و جاودانگی انقلاب / نایاندگی ولی فقیه در دانشگاه امام حسین علیه السلام / ص ۱۴

حَمَدُ الله

شهید مصطفی چمران (۱۳۶۰/۳/۲۱):

خدایا! من غم و درد را به دوستی گرفتم و خود را به آغوش درد و شکنجه انداختم و قلب خود را برای پذیرش دردها و غمهاست ستدیگان باز کردم. من شکست و نالمیدی و فقر و تنهایی را اساس زندگی خود قرار دادم تا دیگر از هیچ چیز و هیچ کس انتظاری و حشمتی نداشته باشم... خدایا! به من توفيق ده که جزء اولین شهدای گلگون کفن تو به خاک و خون خویش بغلتم و جان خود را به تو تسليم کنم. به من اجازه ده که هر چه زودتر پروانهوار خود را در پرتو عشق تو بسوزانم، خوش دارم که هر چه زودتر از دنیا رخت بربندم و در محضر عدل تو حاضر شده به لقای تو واصل گردم...

خدایا! من از دردها و رنجها شکوه نمی‌کنم. از بار مشکلات نمی‌ترسم. از زیبایی‌های طبیعت که همه تجلیات ذات بی‌همتای تواند خسته و سیر نشدهام؛ ولی صبرم به دیدار تو تمام شده و حوصله‌ام سر رفته است. تار و پود قلبم به مهر تو سرشته شده. قلبم به عشق تو می‌تپد و برای دیدار تو بی‌تابم.

خدایا از این دریای فریب، از این دنیای سیاست و تزویر خسته و اندوهگین شده‌ام. فقط سعی می‌کنم به دنبال حق بروم و خود را به هیچ معبد دیگری جز خدا نفرمودم و برای آنکه در مقابل ظلم و کفر روئین تن شوم و شرف ایمانی خود را از خطر تعرض محفوظ بدارم، سعی می‌کنم بر انجه آسیب‌پذیر است و ممکن است ملعنه دست سیاست بازان قرار گیرد، قلم بطلاًن بکشم، از مال و منال خود، از جان و هستی خود و حتی از نام و نشان خود نیز بگذرم و بدین وسیله بازیگران شبده‌باز را خلع سلاح کنم، تا هر چه کردند و هر چه خدنه نمودند و هر چه تهدید کردند، کارگر نشود.

خدایا! تصمیم گرفتام که بمیرم؛ ولی تسليم ظلم و کفر نشوم و تا زندام آزاده باشم، جز حق کسی را نبریسم و جز حق نگویم و جز حق نخواهم. خدایا! می‌بینم که همه سیاست بازی می‌کنند. کلاهبرداری می‌نمایند. دروغ می‌گویند. خدعاً می‌زنند. خلف و عده می‌کنند و هر کجا که دستشان برسد با سرنوشت سیعیان معامله می‌نمایند.

راستی که سیاست بازی پیجیده و بغرنج است. راستی که پر رویی و بی‌آبرویی می‌خواهد. هزار نوع محاسبه دقیق، هزار نوع دوز و کلک!... ولی ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که از سیاست به من آموختی که فقط حق بگوییم و فقط حق بخواهیم و به خوش آیند مردم و با اکراه آنها کاری نداشته باشم.

» «باران صمیمه! قافله نور منتظر نظرات و پیشواهات و انتقادات شما در خصوص نشریه و سایت نشریه می‌باشد»

برای اشتراک در گلزار مکتوب شهداء فقط به سایت **قافله نور** مراجعه فرمایید



گروه تخصصی فناوری اطلاعات آرمان

ارائه کننده خدمات حسابداری رایانه ای ، نقشه کشی ساختمانی ، فروش و پخش قطعات سخت افزاری و نرم افزار

❖ فروش ویژه سیستم های ثیمه حرفة ای و حرفة ای با قیمت و کیفیت مناسب

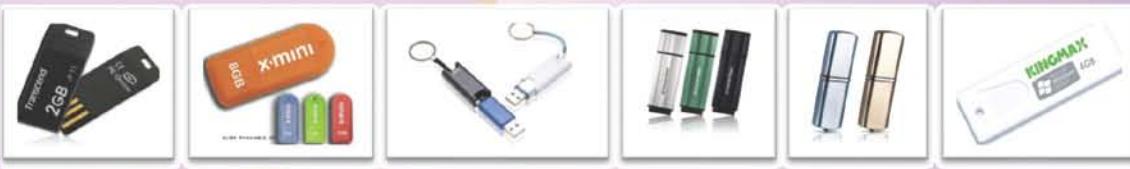


❖ فروش ویژه لپ تاپ (NOTE BOOK) در طرحها و مدلها مختلف با برند های معتمد همانه با هدایای ویژه



❖ فروش تنوعی ویژه و منحصر بفرد از انواع فلاش (COOL DISK) با قیمت و کیفیت مناسب تحت کارانتینی های شرکت های معترض.

❖ محصولات شرکت های : SANDISK , SAMSUNG , SUPER TALENT , SONY , SILICON POWER , PATRIOT , KINGMAX , PQI , KINGSTON , TRANSCEND



❖ فروش ویژه انواع هارد اکسپرتال پاسپورتی (خارج از سیستم) و اینترنال (داخل سیستم)



❖ فروش ویژه انواع مدل های رایج چاپکر محصول شرکت های HP , SAMSUNG , Canon

❖ لیزری تک ونگ ، لیزری رنگی ، جوهر افشان رنگی و چاپکر های چند منظوره (پرینت ، کپی ، اسکنر ، فکس)



آدرس فروشگاه: قم - خیابان صفائیه - مجتمع تجاری طلا - طبقه روی همکف - پلاک ۲ شرکت کامپیوترا آلاء / گروه تخصصی فناوری

اطلاعات آرمان / تلفن فروشگاه مرکزی (قم) ۰۹۱۹ ۲۵۲۶۹۱۱

ارائه تخفیف و مزایای ویژه برای مشترکین محترم نشریه قافله نور و مراکز فرهنگی سراسر کشور)



ما را گمان نبود هرگز که بی او بمانیم.
او آمد تا معنای انتظار را به این امت بیاموزد در آینه وجود خود که اسوه مصادیق منتظران بود
امام رفت و زمین ماند و ما نیز بر زمین ماندیم با داغ جراحتی سخت بر دل و باری سنگین بر دوش.
امام رفت تا بار تکلیف ما بر کرده عقل و اختیارمان بار شود
اکنون این ماییم و امانت او:
دست بیعت از آستین اخلاقی برآریم و در کف فرزند و برادرش و تلمیذ مدرسه‌اش بگزاریم

سی رعی اولی الف